هو العلیم

لزوم احترام به اولیای الهی و پایبندی به مبانی تشیّع

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سیّد محمّدمحسن حسینی

طهرانی

قدّس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

در تتمهٔ مطالب دیروز که خدمت رفقا عرض شد، در مسئلهٔ کیفیت تحقق مقام جمعیّت در عین کثرت، کلام مرحوم افلاطون به این توجیه برگشت. البتّه با یک مقداری رنگ و لعاب دادن به آن؛ و یا اینکه واقعاً مطلب ایشان همین‌طور است. با توجه به حُسن ظن نسبت به مقام ایشان و کیفیت اِدراک و شهود در این مسئله، این قضیّه اتفاق می‌افتد، نه اینکه نیست.

حقیقت واحد، منشأ کثرات در عالم وجود است

در مباحث عرفان نظری این مطلب مطرح است که کَثَرات، در سیر صعودی کم‌کم آن حیثیّت کَثرتی خودشان را از دست می‌دهند و به یک حقیقت واحد جمعی برمی‌گردند.

نمی‌دانم این قضیه از مرحوم والد [علامه طهرانی] در کجا نقل شده است، ولی خود بنده در بعضی از همین مجالس قم گفته‌ام که نفوس ذکوریّت و انوثیّت در مرتبهٔ عالَم شهادت، به این حقیقت هستند، ولی در مراتب بالاتر همه تبدیل به نفس واحده می‌شوند. در آنجا دیگر مسئلهٔ ذکوریّت و انوثیّت مطرح نیست. در جنبهٔ ملکوت سُفلیٰ و مثال است که این قضیّه شکل می‌گیرد و تحقق پیدا می‌کند و جنبهٔ فعلی و انفعالی پیدا می‌شود و بعد در [عالم] مثال و برزخ هم که این [مسئله] کاملاً به شکل خیلی روشن درمی‌آید و به تبع، در عالم طبع ما مسئله را به این صورت مشاهده می‌کنیم.

اما این نفوس در آن حقیقت طولیهٔ خودشان تفاوتی نمی‌کنند؛ همهٔ اینها نفس آدمی هستند و هر دوی اینها حقایقی هستند که مُعَنوَن به عنوان خلیفةاللهی ﴿وَنَفَختُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ [هستند]. در مقام نفس، مسئلهٔ ذکوریت یا انوثیت مطرح نیست، بلکه در آنجا فقط حیثیت خلیفةاللهی و استجماع جمیع صفات و اسماء است که مورد نظر است و بعد

در عالم طبع، این مسئله [و] این ظواهر به شکل دو جنبهٔ متخالفة الظاهری برمی‌گردد.

ابهام ذهنی با تشخص خارجی تفاوت دارد

صحبت در کلام مرحوم افلاطون و مُثل نوریّه، به این مطلب برگشت که ایشان قائل به یک حقیقتی هستند که این حقیقت در عین ابهامش، یک تحقق و تکوّن خارجی دارد؛ یعنی یک واقعیتی است [که] این واقعیت یک واقعیت طبیعیه و از مقولهٔ جنس [می‌باشد] که انواع مختلف و یا اصناف مختلف را می‌تواند داشته باشد و از آنجا این مسئله شکل بگیرد.

در عرائض دیروز گفتیم که ابهام همیشه در مقام تصور ذهنی است و به ماهیات برمی‌گردد. هویت خارجیه که عین تشخص خارجی است، ابهام برنمی‌دارد. باید سؤال کرد آن هویت خارجیه و تشخص خارجی چیست؟ اگر همان‌طوری‌که روایات می‌گویند که آن: **«أوّل ما خلق الله، نور نبیّک یا جابر»** یا **«اول ما خلق الله العقل»** یا **«اول ما خلق الله نفسی»** [است]، اینها همه به یک

حقیقت واحده و هویّت خارجیهٔ متشخصهٔ وجودیه دلالت می‌کند. در این دیگر معنای ابهام نیست که از این نقطهٔ ابهام، این حقایق متشخصهٔ متعینه به‌وجود بیاید. اما ما در بحث طبیعت جنسیه، این مطلب را مشاهده می‌کنیم. یک جنس، یک حقیقت مبهمه است. این حقیقت مبهمه وجودش فقط در ذهن است و در خارج وجود ندارد؛ وجودش در خارج، یک امر انتزاعی است که مصداق او همان وجود او را تشکیل می‌دهد؛ نه‌اینکه خودش یک حقیقت خارجی داشته باشد. درست مثل‌اینکه مولا در مقام امر چطور به «لا تشرب الخمر» امر می‌کند؟ این «لا تشرب الخمر» به تعداد خمرها بر همهٔ خمور عالم توزیع می‌شود؛ هرجا که خمری بود، مصداق برای «لا تشرب الخمر» در آنجا محقق می‌شود. اما خود «لا تشرب الخمرِ» مولا، یک امر مشخصِ معین نیست؛ چون وقتی که مولا می‌گوید: «لا تشرب الخمر!» یک خمر خاص را که نشان نمی‌دهد؛ [مثل اینکه] یک شیشه را دستش بگیرد، بگوید: «لا تشرب الخمر!»

مولا همیشه در مقام امر، به یک امر و طبیعت مبهمه اشاره دارد؛ چه در مقام نهی و چه در مقام امر. وقتی که می‌گوید: «صلّ صلوة الظهر»، منظورش چه صلاتی است؟ صلات دو رکعتی است؟ چهار رکعتی است؟ صلاتی که چهار دقیقه طول می‌کشد؟ یا صلاتی که دو دقیقه [طول می‌کشد]، مثل نمازهای ما؟! دو دقیقه‌ای! زیادترش حیف است! عمر تلف می‌شود! آن را که فقط یک ادای تکلیف کنیم، حیف است دیگر!

نماز، محل حضور و انتظار اولیای الهی است

من چند شب پیش داشتم روایتی را که مربوط به نماز بود می‌دیدم؛ اصلاً امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «بندهٔ مؤمن...» اینها واقعاً از نماز چه درکی داشتند؟ اینها چه درکی داشتند، ما چه درکی داریم؟! البتّه ادراک درست است؛ درک که غلط است. اینها چه ادراکی داشتند؟! می‌فرمایند: «وقتی که امام سجاد علیه السلام می‌خواستند برای نماز ظهر [آماده شوند]، همه‌اش به آسمان نگاه می‌کردند؛ [تا ببینند] کی وقت نماز می‌رسد!»

ما هم در زمان خودمان، بزرگان و اولیاء و عرفاء را دیدیم که اینها از یک‌ربع، بیست‌دقیقه، نیم‌ساعت قبل از اذان، حالشان به‌نحوی می‌شد که دیگر حوصلهٔ حرف زدن و صحبت کردن با کسی را نداشتند! می‌خواستند به حال انتظار و توجه بگذرانند؛ نه این که بخواهند فیلم دربیاورند؛ این مسئله و این چیزها دست خودشان نبود.

حالا ما به خودمان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم نماز مغرب و عشاء ساعت یازده [شب]، نماز ظهر و عصر ده دقیقه به غروب، و نماز صبح یک ربع به آفتاب [اداء می‌شود]. می‌بینیم که کار ما واقعاً یک قدری، یک کَمَکی، مختصرکی [با آنها] تفاوت دارد؛ مثل‌اینکه بین ما و آنها مختصری فرق است!

اولیای الهی را نباید با مدعیان دینداری یکسان دانست

واقعاً اینهایی که می‌گویند: «عرفاء چه هستند!»، «حکماء چه هستند!» خجالت بکشند، حیاء کنند، شرم کنند! یک شخصی خدا رحمتش کند خودش برای من گفت که از یک شخصی شنیدم که می‌گفت: «اگر ما فلان شخص را از خواب بیدار نکنیم، نماز

صبح او قضا می‌شود!» الآن هر سه نفر این افراد فوت کرده‌اند؛ هم آن شخصی که به من گفت و هم آن کسی که این مسئله را برای او نقل کرده است و هم آن کسی که مسئله مربوط به او است؛ هر سه نفر فوت کرده‌اند. خدا رحمت کند استاد ما مرحوم آقای غَرَوی به من می‌گفت که [این را] از شخصی شنیدم که او مسئول یک بیتی بود. دیگر از این به بعدش را اسم نمی‌برم. واسطه، استاد ما مرحوم آقای غروی [است] که خب مشخص است، منتها مورد دیگر را نمی‌گویم؛ هر دو فوت کرده‌اند. خوابشان الی‌الله! به ما چه مربوط است! و آن شخص صاحب رسالهٔ عملیه بود!

آن امام سجاد چه بود، ما چه هستیم! خودش گفت: «اگر او را از خواب بیدار نکنیم، نماز صبحش قضا می‌شود!» چیزهایی دیدیم ما! آن‌وقت همین‌هایی [را] که [اینها] در کتابشان نوشته‌اند: «عرفاء کذّابین!» هر وقت من بلند می‌شدم، می‌دیدم دارند باهم شب تا به صبح حرف می‌زنند. نه از چک و سفته و پخش کتاب و مرید و این‌طرف و آن‌طرف و این چیزها! معلوم است دیگر که آنها چه می‌گفتند

و چه چیزهایی [بین آنها ردّ و بدل می‌شد]! که تا الآن هم من به کسی نگفته‌ام [اینکه اینها] از چه اسرار توحیدی، از چه حقایق توحیدی، از چه مسائلی صحبت می‌کردند. او چه می‌فهمد، این چه می‌فهمد! او در چه افقی هست و این در چه افقی هست!

التفات کردید؟! آن‌وقت در حرف‌هایشان می‌گویند که خلق الله برای من نامه می‌نویسند که آقایان چه می‌کنند؟ کِی؟! شما دارید علامهٔ طهرانی و علامهٔ قاضی را در ردیف آقای کذایی که نماز صبحش قضاء می‌شود، به حساب می‌آورید؟! ها؟! [که اگر] بیدارش نکنند، نمازش قضا می‌شود! خودش تعریف کرده بود؛ دروغ نمی‌گفت و همه کارهٔ فلان‌کس هم بود! می‌خواهید بروید تحقیق کنید! ببینید! خودتان می‌دانید، ما نمی‌دانیم! همهٔ آنها فوت کرده‌اند. برای من در طول حیاتش چند دفعه هم گفته؛ نه یک دفعه! همین جوری! ما باید کجا برویم؟ به چه کسی باید تأسی کنیم؟ خیلی راه را گم کرده‌ایم! خیلی عوضی رفته‌ایم! آن کسی‌که بلند می‌شود خودش در کتابش می‌نویسد: «**من تعمّم و**

لم یتحنّک فأصابه داء لا دواء له» چرا وقت نماز جماعت تحنک ندارد؟! چرا؟! عمامه‌اش خراب می‌شود؟! خب همین است دیگر. خب بابا بینداز طورِت نمی‌شود. آهان! ببینید! این دوربین هم دارد عکس ما را برمی‌دارد! هان! حالا اصلاً درنمی‌آید، ببینیم کجایش گذاشتم! آهان! این! این چه اشکالی دارد؟! آسمان زمین می‌آید؟! خب بیاییم و دوباره بزنیم! اینجا! آهان! ببندیم! این را هم بیاوریم اینجا! سرش را هم ببریم تو که پیدا نشود! قشنگ! خوب! آهان! آن کسی که در کتاب من این را می‌خواند، بعد هم در دوربین نگاه می‌کند و می‌بیند من این کار را نمی‌کنم، به من چه می‌گوید؟!

این دیگر کمترینش است! حالا بماند که در حرف‌های ما و در مسائل ما فقط یک محیی‌الدین بیچاره را پیدا می‌کنیم و هرچه دل ما می‌خواهد به ایشان می‌گوییم! چون محیی‌الدین بیچاره زور ندارد! چون تفنگ ندارد! چون مرید ندارد! یک محیی‌الدین بیچاره‌ای را پیدا می‌کنیم و هرچه دل ما خواست به او می‌گوییم و یا عرفا را پیدا می‌کنیم و هرچه دل ما خواست به آنها می‌گوییم. مردم کم‌کم

دارند می‌دانند، مردم دیگر دارند می‌فهمند که حق را کجا بروند پیدا کنند! صدق را کجا بروند پیدا کنند!

[فکر می‌کنید] دیگر مولانای بیچاره که حالا مرده است و قبرش هم در قونیه است، هر کثافتی که دلمان می‌خواهد نثارش کنیم و هر امر وقیحی را می‌خواهیم به او بگوییم و نسبت دهیم [طوری نیست]؟! ها؟! و بعد هم خیال می‌کنیم مسئله با دوتا بیا و برو حل می‌شود! نه آقا! خدا در این دنیا و یا در آن دنیا چنان درازت می‌کند که حالت جا بیاید! خیال نکنی! این خبرها نیست!

احترام به افراد، تابع حقانیت و پایبندی به مبانی تشیع است

به تک‌تک حرف‌هایی که می‌زنیم باید حساب پس بدهیم! مگر کشک است؟! آن نمک‌نشناس‌هایی که نمک می‌خورند و نمکدان می‌شکنند و در صحبت‌هایشان اولیای الهی را در ردیف اینها قرار می‌دهند، کارشان خیلی سخت است! [می‌گویند:] «باید به همه احترام کرد!» به کِه باید احترام کرد؟! به آن کسانی که به جای دین پیغمبر، دین عمر و ابوبکر را به مردم یاد می‌دهند؟! آیا باید به اینها احترام کرد؟!

چون دوتا کتاب دارند؟! نه‌خیر! ما به اینها احترام نمی‌کنیم! ما به کسی احترام می‌کنیم که کلامش منطبق با سنت رسول الله باشد. به زیادی کتاب نگاه نمی‌کنیم! ما به کسی احترام می‌کنیم که به جای دعوت به اخلاق، مردم را به عادت سریّه سوق ندهد. ما به کسی احترام می‌کنیم که نگوید: «کجا عمر و ابوبکر، آمدند دختر پیغمبر را کشتند؟!» و [این قضیّه را] انکار کند! ما به کسی احترام می‌کنیم که نیاید حدیث قلم و قرطاس پیغمبر را انکار کند و بگوید اصلاً این روایت، روایتِ دروغ است! ما به اینها احترام نمی‌کنیم! اصلا احترام نمی‌کنیم!

بنده خودم وقتی در دارالشفاء درس می‌دادم و با رفقا بحث می‌کردیم، به همین‌ها که می‌آمدند قبلاً سلام می‌کردم؛ حتی پشت سرشان هم نماز می‌خواندم؛ اما از وقتی که دیدم این مطالب را گفتند، از جلویشان رد می‌شدم و در چشمشان نگاه می‌کردم، ولی سلام نمی‌کردم! ما شوخی نداریم!

دفاع از مبانی تشیع، وظیفه هر عالم شیعی است

یک عالِم شیعی نسبت به مبانی غیرت دارد! مبانی

تشیّع ما، ناموس ماست! معنا ندارد هر مزخرفی بیاید هر چه بگوید، بعد هم بگوییم: «ما باید همه را احترام کنیم!» نه‌خیر، نباید احترام کرد! چه کسی گفته باید احترام کرد؟! اینهایی که می‌گویند: «باید احترام کرد!» اینها خائن هستند! به مکتب خیانت می‌کنند! کجا اینها اهل‌بیت را دوست دارند؟! کجا اینها مدافع ثقلین هستند؟! کسی که بلند می‌شود و در صحبت‌هایش می‌گوید: «باید به همه احترام کرد!» این [شخص] به مکتب امام زمان خیانت کرده است! به امام زمان خیانت کرده! پدرش را درمی‌آورد! حالا به خاطر مصالح اجتماعی، ما باید این مسائل را چشم‌پوشی کنیم؟! غمض عین کنیم؟! ابداً! این حرف‌ها نیست. تا آخر، مکتب ما و راه ما، مکتب اولیاء و عرفاء الهی است! و در مکتب [ما] دفاعِ از اهل‌بیت است. ما یک نفر را بیشتر نمی‌شناسیم و آن حضرت بقیّةالله است و بس؛ تمام شد!

حق‌طلبی، معیار ارزش انسان‌ها است

هر کسی در راه امام زمان بود قدمش روی چشم ما! هر کسی که می‌خواهد باشد؛ مرجع تقلید باشد

قدمش روی چشم ما! امام جماعت مسجد باشد قدمش روی چشم! مهندس و پزشک باشد قدمش روی چشم ما! بی‌حجاب باشد قدمش روی چشم ما! جوان بی‌نماز باشد، قدمش روی چشم! فقط در راه او باشد!

یعنی چه؟! یعنی در راه پیدا کردن حق باشد. ما به موی دختران و زن‌ها نگاه نمی‌کنیم و به ریش داشتن و نداشتن [آقایان] نگاه نمی‌کنیم. ببین در دلش چیست! دنبال حق می‌گردد یا نه؟! اگر دنبال حق می‌گردد، قدمش روی چشم ما! اگر دنبال حق نمی‌گردد، هر کس می‌خواهد باشد، از دید ما خارج است و منحرف به حساب می‌آید! هر کسی دنبال امام زمان است، هر کس دنبال واقع هست، حالا لازم هم نیست که حتماً شخص امام زمان را بداند، می‌خواهد حق را ببیند که چیست، می‌خواهد واقع را ببیند که چیست، [قدمش روی چشم ما!] اگر قرار بر این باشد که ما همان راهی را برویم که بقیّه می‌روند، با بقیّه چه فرقی کرده‌ایم؟!

در راه که می‌آمدم یک بنده خدایی را از دور دیدم؛ به او گفته بودند: «شما که این حرف‌ها را

می‌زنی به حرف‌هایت معتقدی؟» گفته بود: «چه‌کار کنم؟ باید بزنیم! به ما می‌گویند بزنید! ما هم می‌زنیم!»

پس بین تو و آن سنی که انکار ولایت علی را می‌کند، چه فرق است؟! هر دو که یکی شدید! بالای سر او شمشیر خالد را گرفته بودند و این شخص را هم فلان چیز بالای سرش گرفته‌اند! هر دو که یکی هستید! خب چه فرقی شد؟! چه تفاوتی کردید؟!

چشمش که به من افتاد، کله‌اش را پایین انداخت. خب می‌داند! می‌داند که نباید اینجا سرش را بلند کند.

مصلحت‌اندیشی، مجوز تحریف مبانی دین نیست

آن کسی که دنبال حق می‌رود، همیشه سرش بلند است؛ هرجا می‌رود سرش بلند است. این وظیفه وظیفهٔ عالِم است. آن‌وقت ما بلند می‌شویم می‌بینیم مطالب و مسائلی به عنوان دفاع از ولایت گفته می‌شود! کدام ولایت؟! طرف آمده نود سال برای ولایت زحمت کشیده، آخرش می‌گوید: «زیارت عاشورا سند ندارد!» این دارد از ولایت دفاع

می‌کند؟! نود سال در حوزهٔ علمیه درس می‌دهد آخرش حدیث قلم و قرطاس را انکار می‌کند! یعنی یکی از مبانی تشیّع را انکار می‌کند! آخرش هم قبول نمی‌کند! آخر هم قبول نکرد و گفت: «ما دیدیم اختلاف می‌شود، [گفتیم مطلب پخش نشود]!» کدام اختلاف؟! اصلاً هیچ اختلاف هم نمی‌شود! هیچ! قبول داری یا نداری؟! اختلاف می‌شود یعنی چه؟! چرا به این طرف و آن‌طرف می‌زنی؟! چرا در می‌روی؟! چرا دو پهلو حرف می‌زنی؟!

– «ما دیدیم چون اختلاف می‌شود و دشمن شاد می‌شود [گفتیم مطلب پخش نشود]!»

این اسم دشمن هم که دیگر تهوّع‌آور شده است؛ هر چیزی [به] دشمن [نسبت داده می‌شود!] دشمن نیست! دشمنِ تشیّع من هستم که نود سال به ظاهر در مقابل امام زمان آمده‌ام ایستاده‌ام و در آخر زهر خودم را ریخته‌ام! من دشمن تشیّع هستم! چه کسی دشمن است؟! بابا اینها همه پشه هم به حساب نمی‌آیند! دشمن ما هستیم که داریم دَم از متابعت امام صادق می‌زنیم و با حرف‌های خودمان شمشیر به روی امام صادق علیه السلام کشیده‌ایم! ما دشمن

هستیم! [می‌گوید:] «ما گفتیم این مطلب پخش نشود، دشمن شاد می‌شود!»

یعنی اگر دشمن شاد نشود، [حرفتان] درست است؟! یعنی پیغمبر نگفته‌اند: **«ایتینی بقلم و قرطاس أکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده أبدًا»**؟! هان؟! معنایش این است دیگر! یعنی اگر دشمنی نباشد و شاد نشود، این حرف غلط است و پیغمبر نگفته‌اند!

ببینید! بازی با مبانی تشیّع! حالا چون از ماست، هیس! صدایش را درنیاورید! هیچ‌کس حرف نزند! دشمن شاد می‌شود! چه؟! دشمن شاد می‌شود؟! کتاب رفت! الآن ده نسخه‌اش را هم در کتابخانه‌شان دارند! بروید در کویت، در سعودی و جاهای دیگر ببینید! من نشانتان می‌دهم! با هم تشریف ببریم کتاب را ببینیم! چه دشمن شاد می‌شود؟! این حرف‌ها چیست؟!

بزرگان عرفان را باید با انصاف داوری کرد

فقط یک مولانای بدبخت و یک محیی‌الدّین را گیر بیاورند، آنها هفتصد سال پیش مرده‌اند و

زورشان به اینها نمی‌رسد، بزن و بکوب!

حالا اگر همان‌ها اینجا بودند و قدرت داشتند، اگر جرئت داشتند یک حرفی می‌زدند که شیرخوارگی زمان مادرش را به یادش می‌آوردند [یا نه]! بدبخت مرده و از مرده هم که صدا درنمی‌آید! فوت کرده! اما خدای مولانا زنده است! خدای محیی‌الدّین زنده است!

در یکی از این نوشته‌جات دیدم که راجع به مرحوم آقا [علامه طهرانی] نوشته بود که: «ایشان روح مجرّد نوشته‌اند و در آن، راجع به قضیهٔ تشیّع محیی‌الدّین آورده‌اند!» یکی از همین ادم‌هایی که ان‌شاءالله غرضی نداشته است، نوشته: «خدا ان‌شاءالله صاحب روح مجرّد را با محیی‌الدّین محشور کند.» گفتم: «الهی آمین! اللَهمّ آمین! خدا پسر او را هم با محیی‌الدّین محشور کند! الهی آمین!»

بعد از هفتصد سال هنوز ما در چه مسائلی گیریم! آیا محیی‌الدّین سنی است یا شیعه! اصلاً من می‌گویم: «محیی‌الدّین سنی!» خیلی خوب، محیی‌الدین سنی؛ مبغض علی که نیست! ها؟! بلند شو برو مطالب خوبش را بخوان! اصلاً من می‌گویم:

«مولانا سنی است!» بالاتر از این؟! خیلی خوب، شما [مگر] الآن به سنی‌ها نمی‌گویید: «بیایید وحدت کنیم»؟! این وحدتتان است؟! مگر الان نمی‌گویید: «بیاید وحدت کنیم»، مگر الآن نمی‌گویید: «عناد را کنار بگذاریم، عداوت را کنار بگذاریم، مطالب خلاف را نگوییم؟!» این بدبخت هفت‌صد سال پیش بوده؛ بیایید ببینید این مبغض علی بوده یا محب علی؟! این را که دیگر نمی‌توانید انکار کنید که محبّ علی بوده است! خیلی خوب، بگویید: «آقا دستت را هم می‌بوسیم؛ خیلی ممنون؛ آن مطالبی که مربوط به عمر هست، برای خودت؛ و آن مطالبی که مربوط به علی هست، مال ما!» تمام می‌شود؛ ما حرفی نداریم دیگر. این چه خساستی است که ما داریم به خرج می‌دهیم؟! واقعاً یک عالِم شیعه چقدر [تنزّل کرده است؟!] اصلاً باید به این عالِم گفت؟! واقعاً ما ازحرفمان و از مطالبمان چقدر فاصله داریم؟!

اینکه من می‌گویم ما همه مرده پرست هستیم [و] در صحبت دیروز [نیز] گفتیم [اینکه] گنبد عسکریین را تخریب می‌کنند، خودمان را جِر

می‌دهیم، دسته‌جات عزا راه می‌اندازیم و دنیا را به هم می‌زنیم [همین مسئله است]. گنبد چیست بابا؟ دوتا آجر خشتی است! [می‌گویند:] «آمدند بمب زدند و آن را انداختند!» خیلی خوب، حالا دارند از اول قشنگ‌تر می‌سازند، با بتن می‌سازند، آهنی می‌کنند، محکمش می‌کنند! برو ببین امام عسکریین علیهما السلام چه کسانی بودند! ائمهٔ ما چه کسانی بودند! آخر بدبخت چرا به طلا و آجر و گنبد و مناره نگاه می‌کنی؟! این مولانا اگر الآن زنده بود، شما هم دم از وحدت می‌خواستید بزنید، آیا این حرف‌ها را به او می‌زدید که هیچ لاتی به لات دیگر نمی‌زند؟! خجالت نمی‌کشید؟! اگر زنده بود و می‌گفت: «آقا بنده سنی هستم؛ عمر را به‌عنوان خلیفه قبول دارم؛ علی را هم که در شعرهایم دارید می‌بینید دیگر:

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان منزه از دغل

خب بیایید شعرهای من هم هست دیگر!» حالا آن شعرهایی که در کلیّات شمس [آمده] است که اصلا عجیبی است و مقام هو هویت را می‌خواهد تنزل بدهد به مصداق عالم ناسوتی امیرالمؤمنین علیه السلام! که اصلاً آنها را ما می‌گوییم بماند [به

جای خود]. این مقدار را که شما از مولانا نسبت به امیرالمؤمنین قبول دارید، خب چرا نامردی می‌کنید؟! خب بیایید بگویید: «راجع به عمر این حرف‌ها را گفته است. این حرف‌هایی که مربوط به عمر و ابوبکر و عثمان و اینها گفته است کنار، آنهایی را که مربوط به علی گفته است، بگذارید! اینها را می‌خوانیم و آنها را نمی‌خوانیم!» خیلی خوب، آنها را کنار می‌گذاریم؛ آخر مرگ که نمی‌گیریم!

تعصب، انسان را از بهره‌مندی از حقایق محروم می‌کند

از یک کتاب مثنوی این‌قدری، ما خودمان را محروم کنیم، به خاطر یک صفحه؟! آقا آن یک صفحه را بِکَن بینداز دور! خیال همه راحت شد! تمام شد! یک صفحه از مثنوی را که مربوط به خلفای ثلاثه است بِکَن! دیگر خیالت جمع شد؟! دیگر چه دارد؟! این کتاب دیگر چه دارد که هِی می‌گویی بِکنَیم؟! هرچه را می‌گویی می‌کَنیم؟! حالا بقیه‌اش را بردار و بخوان!

شما الان کتاب‌های فخر رازی را در کتابخانه‌تان دارید و می‌خوانید! فخر رازی بهتر بود یا مولانا؟!

کدام‌یک [بهتر بود]؟! با اینکه می‌گویند: «فخر رازی در اواخر [عمرش] شیعه شد.» یک‌چنین قولی هم هست. سی جلد کتاب تفسیر دارد؛ [می‌گویند:] «کوتاه سخن به این درازی *** تفسیر کبیر فخر رازی!» چه چیزی دارد؟! سی جلد همین‌طوری نوشته است! [البته] واقعاً مطالب مفیدی هم در تفسیرش هست، بنده خوانده‌ام. در همین کتاب اجماع بنده مطالب فخر رازی را هم نقل کرده‌ام. عُمَرَش مال خودش، مطالب دیگرش هم مال ما! طوری نشده است! نه فحشی به او می‌دهیم و نه سبّی به او می‌کنیم!

اصلاً یک مکتب علمی که نباید این‌قدر خودش را پایین بیاورد و پَست کند که مردم به او بخندند! یک مکتب علمی همیشه باید برای بحث الگو باشد. الآن این مطالبی را که ما می‌نویسم، والله مردم می‌خندند! نمی‌دانم چرا اینها نمی‌فهمند! مردم به این حرف‌ها می‌خندند! [دیگر] گذشت آن زمانی که هر کس هرچه می‌گفت فقط به دید قدّیسیّت به آن نگاه می‌کردند! امروز زمانه، زمانهٔ تحقق یک بستر علمی است برای هرجا و برای هر موردی. پس چرا حوزهٔ

علمیهٔ ما بایستی از این مسئله دور باشد؟! ـ البتّه [الآن کمی] بهتر شده است ـ دیگر آن زمانی که از یک‌جا دستور می‌آمد که: «آقا بحث فلسفه را ترک کنید!» آن زمان‌ها گذشت. آن زمانی که وارد مجلس می‌شدند [و می‌دیدند] شخصی چایی یا قهوه می‌خورَد، یکی از آن‌طرف می‌گفت: «استکان آقا را آب بکشید!» و همه حکم به تکفیرش می‌کردند، آن زمان دیگر گذشت! الآن دیگر آن زمان نیست! این دست و پا زدن‌ها، دست و پا زدن‌های حفظ موقعیت فعلی است که به نتیجه نخواهد رسید! اینها فایده ندارد! دنیا ما را مجبور کرده است به این‌که تابع حق باشیم. اگر نباشیم، ما را کنار می‌گذارد؛ در همهٔ زمینه‌ها و در همهٔ موارد!

مکتب تشیع بر پایه حریّت و آزادی بنا شده است

و این قضیه همه‌جا هست؛ خیال نکنید که مسئله مربوط به این قضیّه است؛ در حوزهٔ خودِ ما و در اینجا هم همین‌طور است؛ هیچ فرقی نمی‌کند. [اینکه] انسان یک‌جا یک مطلب حق را ببیند و اغماض کند، یا یک مطلب حق را ببیند و مطلب حق

را پیروی کند. این یک واقعیتی است که در کُمون و نهاد تشیّع قرار دارد. این را رفقا بدانند اصلاً مکتب تشیّع براساس حریّت و آزادی است! شما هیچ کجا از زمان رسالت پیغمبر تا الآن و زمان حضرت بقیّةالله أرواحنا فداه، پیدا نمی‌کنید که در یک جا امام علیه السلام بگوید: «باید این کار را بکنید و فضولی هم موقوف!» اصلاً پیدا نمی‌کنید!

اطاعت از امام، بر یقین و ایمان استوار است

اگر امام به یک نفر می‌گوید: «باید این کار را بکنی!»، چون می‌داند که او نسبت به این مسئله معتقد است. تا حالا دیده‌اید امام صادق به أبی‌درداء و ابن‌أبی‌العوجاء بگوید: «برو در تنور»؟! گفته؟! نگفته‌اند! چرا؟! چون امام صادق را قبول ندارد.

امام صادق علیه السلام به چه کسی می‌گوید: «برو در تنور»؟ به آن خراسانی. می‌گوید: «اگر تو مرا امام قبول داری، اگر مرا به عنوان یک فردی که مشرف بر مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه است [قبول داری، برو داخل تنور!]» [اِشراف] حدّاقلِ آن است. ما که در مورد امام مرحلهٔ اشراف را قبول نداریم؛ امام

نفس الواقع است! متن الواقع است! و واسطهٔ واقع است! و مجری و مجرای واقع است! اشراف چیست؟! اشراف مال ماست! اشراف بر مصالح و مفاسد مال بچه مکتبی‌های راهِ سیر و سلوک است. برای کسانی است که وقتی من با او صحبت می‌کنم، همین که به من نگاه می‌کند، می‌گوید: «در راه که می‌آمدی، راجع به من چه فکر کردی.» رفیق من به من می‌گوید! این [رفیق من] اشراف بر مصالح و مفاسد دارد. آنهایی که پا از این بالاتر گذاشته‌اند، امثال ائمه و پایین‌تر از آنها [مثل اولیای الهی، قضیهٔ اشراف نیست]! حالا دیگر چیزهایی است که نمی‌شود گفت. فعلاً سربسته گفتم که قضیه، قضیهٔ اشراف نیست؛ حدّاقل آن، اشراف بر واقع و اشراف بر مصلحت است.

امام صادق علیه السلام که به ابن‌ابی العوجاء نمی‌گوید: «بلند شو برو در تنور!» به چه کسی می‌گویند؟ به یک مسلمان می‌گوید، به یک شیعه می‌گوید، به کسی که به حضرت می‌گوید: «یا ابن‌رسول‌الله تو امر کن، ما جان می‌دهیم!» حضرت

می‌فرمایند: «می‌خواهی جان بدهی، برو در تنور! بیا بفرما! این دم دست است، نمی‌خواهد در معرکه بروی و شمشیر بخوری و خیلی بگذرد! همین دست به نقد! هان! می‌خواهی جان بدهی؟ دست به نقدی بفرما! حیّ و حاضر! تشریف بیاورید!» پس چرا دروغ می‌گویی؟! چرا می‌گویی: «یا ابن‌رسول‌الله ما جان می‌دهیم»؟! امام حسین به افراد چه می‌گوید؟ [می‌گوید:] «هر کس با ما باشد، فردا کشته می‌شود!» اینهایی که می‌گویند: «یا ابن‌رسول‌الله بیا در کنار ما، رکاب ما، خرماها درآمده است و درخت‌ها فلان شده است» و اینها این حرف‌ها را می‌زدند، شب عاشورا همه زائیدند! همه‌شان! حضرت فرمودند: «می‌خواهی جان بدهی، بسیار خوب! الآن دارم به تو می‌گویم: "هر کسی امشب باشد، فردا کارش تمام است! فردا شهید است! می‌خواهی جان بدهی، بسم الله! نمی‌خواهید، چراغ را خاموش کنید و بروید!" همه رفتند! پس این حرف‌ها کجا رفت؟!

حریت امام حسین علیه‌السلام از مقام استغناء ذات پروردگار سرچشمه می‌گیرد

کلام امام حسین علیه السلام همان کلام امام

صادق است. حضرت به او فرمودند: «برو در تنور!» امام حسین هم گفتند: «فردا همهٔ شما شهید می‌شوید!» ببینید هر دو یکی است؛ منتها امام حسین امر نکردند؛ سید الشهداء در اینجا امر نکرد. صحبت من این است: «مگر دفاع از امام معصوم واجب نیست؟! چرا اینها نماندند؟! دفاع از امام معصوم واجب است دیگر!» الآن فرض کنید که دشمنی می‌خواهد امام علیه السلام را بکشد؛ الآن امام ما کیست؟ ما که یک امام بیشتر نداریم او هم در غیبت است؛ امام زمان است! چه‌کار کنیم توفیق نداریم که بیش از یک امام داشته باشیم! توفیق می‌خواهد آقا! اینها همه توفیق می‌خواهد! خدا به یکی این توفیق را می‌دهد، به یکی توفیق نمی‌دهد! ما بی‌توفیق هستیم! خدا بر این بی‌توفیقی ما بیفزاید!

نامهٔ مرحوم سید [احمد کربلایی]، به آقا شیخ محمدحسین [اصفهانی] را در توحید علمی و عینی دیده‌اید که: «متأسفانه گوشِ او از اینها کر است! خدایا از این مطالب و کثرات کرترش بگرداند!» مرحوم آقا سید احمد، به شیخ می‌گوید که: «متأسفانه

یا خوشبختانه، خدا گوش ما را از شنیدن غیرخود و کثرت، کر قرار داده است! خدایا کرترش بگرداند!» ما فقط داریم توحید می‌بینیم! ما فقط داریم یک امام می‌بینیم! ما توفیق نداریم! ما فقط توفیق داریم یک امام ببینیم! خدا بر این بی‌توفیقی ما تا دم مرگ بیفزاید، که تا دم مرگ فقط یک امام بیشتر نبینیم!

الآن فرض کنید که امام علیه السلام جانش در خطر است؛ چند نفر کمین کرده‌اند که حضرت را بکشند، بر شما واجب است جلویش بایستی و کشته بشوی و نگذاری او بمیرد. دفاع از امام معصوم شرعاً واجب است. پس چرا اینها در شب عاشورا انجام ندادند؟! همهٔ اینها هم می‌دانستند! چرا انجام ندادند؟! هان؟! چون امام حسین حرّ است، آزاد است. می‌گوید: «راه من این است؛ می‌خواهی، این؛ نمی‌خواهی [برو].»

یعنی تا این‌قدر حریّت که حتی حکم واجب شرعی را به آنها نمی‌گوید! [نمی‌گوید:] «به کجا دارید می‌روید؟! جهنم را دارید برای خودتان می‌خرید!» حکم شرعی را به آنها نمی‌گوید که واجب است [از] امامتان [دفاع کنید]! می‌گوید:

«خب خودشان می‌دانند دیگر.» و او از روی عظمت و جلال و حرّیت و آزادی [این مسئله را به آنها نمی‌گوید]. اصلاً آدم شرم دارد که اسم آزادی را بر یک‌چنین افرادی بگذارد! اینها حرّ هستند؛ اینها اصلاً در آخرین مرتبهٔ آزادی و حریّت، در اطلاقیّتش [قرار دارند]. حریّتی که نه ناشی از تعدّی نفس، بلکه ناشی از حریّت مطلقهٔ پروردگار و ناشی از مقام استغناء است. امام حسین حرّ بود؛ نه مثل حریّت ما. خیلی از حریّت‌هایی که ما داریم، حریّت تکبرانه است. عرب‌ها در عربستان هم همین‌طور بودند. گاهی از اوقات اتفاق می‌افتاد که اینها مثلاً [وقتی] در میدان می‌رفتند [پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کردند]. اگر شخصی از پشت سر می‌آمد، می‌گفت: «تو نامردی! اگر تو مرد بودی از جلو می‌آمدی!» و آن شخص می‌آمد گردن این را می‌زد، ولی این شخص سرش را برنمی‌گرداند که نگاه کند! عارَش می‌آمد که سر را برگرداند و نگاه کند! درست شد؟ این که فایده‌ای ندارد! این ناشی از انانیّت نفس است! الآن خیلی از افراد هستند که کمونیست هستند اما اینها می‌گویند

ما پای حرفمان می‌ایستیم و تا مرگ هم می‌رویم! مگر در همان زمان شاه نبودند که چه [ایستادگی] می‌کردند؟ اصلاً قبول ندارند. درست شد! یعنی وقتی نفس در مقام تفاخر و تظاهر و اینها بیفتد [کوتاه نمی‌آید]. حالا اگر به همین شخصی که کمونیست است، بگویند: «یک طوری سرت را زیر آب می‌کنیم که آب از آب تکان نخورد و هیچ‌کس هم نفهمد»، یک‌دفعه می‌بینی وا رفت! زمان سابق به بعضی‌ها این‌طوری می‌گفتند. [می‌گفتند:] «یواشکی سرت را زیر آب می‌کنیم، آب از آب تکان نمی‌خورد! یک انگی [هم] به تو می‌زنیم!» انگ را هم که ماشاءالله می‌شود تا طاق بست و از این چیزها در دکان هر عطاری پیدا می‌شود! یک دفعه می‌بینی وِل شد و وا داد! آن وقت می‌گوید: «نه!» می‌خواهد مردم بدانند. تا جایی که مردم و افراد بدانند جلو می‌آید، همین که ببیند کسی و خبری نیست [وِل می‌شود]! پس معلوم است که این حر نیست؛ این بندهٔ نفس است. این بندهٔ نفس است که الان به این صورت آمده و می‌خواهد خود را نشان بدهد. حرّ آن کسی است که چه کسی بداند چه نداند، او دنبال

عقیده و مسئلهٔ خودش می‌ایستد. آن آدم، آدم حر است.

حریتی که امام حسین دارد، حریتِ مربوط به تأسی نفس نبود! آن کسی که از لشکر یزید [است و] امام حسین را این‌طور معرفی می‌کند: «إنّ نفس أبیه بین جَنبَیه» یا بعضی‌ها مثلاً گفته‌اند: «إنّ نفسًا أبیّه بین جَنبَیه»، [می‌داند حریّت امام حسین ناشی از مقام استغناء پروردگار است].

یک دفعه یک نفر در سخنرانی‌اش می‌گفت: إنّ نفس أبیه بین جبینه. این ترجمه غلط است. جبین یعنی پیشانی. بین جبین نمی‌گویند؛ نفس بین جبین نیست؛ جنبیه یعنی در قلبش و سینه‌اش.

این حریّت امام حسین علیه السلام به استغناء ذاتی او برمی‌گردد؛ که آن استغناء ذاتی، استغناء ذاتی پروردگار است؛ که الآن تجلی‌اش در سیدالشّهداست. وقتی این‌طور باشد، همیشه حرّ است. دیده‌اید خدا تا به حال بندهٔ کسی باشد؟ طوق عبودیّت کسی را به گردنش بیندازد؟ امام حسین علیه السلام هم همین‌طور است. اول و آخر بیایند

ایشان حرّ است. ظاهر و باطنش یکی است. شیوع پیدا کند، شیاع پیدا کند یا نکند، یکی است؛ فرق نمی‌کند. مردم بیایند یا نیایند یکی است. سی‌هزار لشکر عمر سعد روز عاشورا یک دفعه ملحق به امام حسین بشوند، انگار نه انگار، باز دارد دیوار را نگاه می‌کند!

همهٔ این سی هزار لشکر شب عاشورا بروند، بروند! اینها اگر شب عاشورا تا روز عاشورا بودند، شاید صحنهٔ عاشورا فرق می‌کرد؛ فرض کنید [اگر] هزار نفر از افراد بیایند. بالأخره گرایش تفاوت می‌کند. وقتی که رفتند، حضرت همین‌طوری نگاهشان کردند. [فقط] سی، چهل نفر ایستادند. هیچ تفاوتی نمی‌کند. چرا؟ چون استغناء ذاتی دارد، نه استغناء عَرَضی. استغناء عرَضی که ما داریم، به اتّکاء تیر و تفنگ است. تیر [باید] تِق کند! اگر تِق نشود، ناراحت می‌شوند. یک‌دفعه [می‌زند] تَق! طرف غش می‌کند و می‌افتد. بنده خودم را می‌گویم. [می‌گوید:] «این تق بشه! بله، بله، این کار را باید بکنید! فلان بکنید! و چه بکنید!» تق نکند، [می‌گوید:] «اِه، [چرا این کار را نکردید؟]

امام حسین، استغنایش استغناء ذاتی است. این تِق بکند، نکند، هر دو یکی است. کسی با او باشد، نباشد یکی است. هزار نفر باشند یا هیچ کس نباشد، یکی است. این را می‌گویند استغناء ذاتی. استغناء ذاتی مختص خداست. پس امام حسین چیست؟ تجلّی اَتمّ پروردگار است! این تجلی اتمّ، نازل کنندهٔ اسماء و صفات اتمّ پروردگار است. اینجاست که باید به امام حسین نگاه کرد، نه به کسی دیگر! اینجاست که داستان عاشورا برای ما درس می‌شود. باید به امام حسین و به کارش و به برنامه‌اش نگاه کنیم. خب الآن پسرش هم که امام زمان است، همان است دیگر؛ یعنی یک نسخه است که در دو زمان پیچیده شده است.

ما هم که همین یک امام را داریم؛ اول و آخر و قیامت و تا خدا خدایی می‌کند، همین یک امام بسّ ماست. چیز دیگری هم نمی‌خواهیم! هیچ چیز دیگری نمی‌خواهیم! تا خدا خدایی می‌کند، همین یک امامی که فعلاً داریم، ما را بس است.

اولئک آبائی، فجئنی بمثلهم *** إذا جمعتنا یا جریر المجامع

این شعر کجاست؟ باید در مُطَوَّل باشد؛ خیال

می‌کنم در مُغنی هم هست. در مُطَوَّل که بود. خب مسئله این است دیگر، که حالا ما آمدیم چه می‌کنیم و فلان! خیلی باعث اعتبار برای خود ماست.

خیلی خوب، این هم از درس اخلاق روز آخر! امروز می‌خواستیم مثلاً قضیهٔ مُثل افلاطونی را بیان کنم؛ مُثل افلاطونی به ما گیر داده و به این زودی دست از سر ما بر نمی‌دارد. ان‌شاءالله خیر است. هرچه پیش آید، خوش آید.

دشمنی با اولیای الهی، سرانجامی جز خسران ندارد

یک دفعه رفته بودیم کرمانشاه ـ پارسال، پیرارسال بود ـ با دو سه‌تا از این [رفقا]. یک جایی رفته بودیم که عکس‌های علماء در آنجا خیلی بود و یک بندهٔ خدایی که از اقوام مادری ما بود، آنها را به ما نشان می‌داد؛ می‌گفت: «این عکس جد شماست.» اینها را یکی‌یکی به ما نشان می‌داد. من همین‌طور به این عکس‌ها نگاه می‌کردم، دنبال یک عکسی می‌گشتم که مال آقا محمدعلی بِهبَهانی [باشد] که از یک طرف، جدّ مادری ما هم می‌شود. خواستم ببینم در بین این عکس‌ها کدام است؟ آخر ایشان معروف

به صوفی‌کُش بود! عرفاء را می‌کشت. چند تا از عرفاء را کشت، مثل معصوم‌علی شاه و بُدَلاء.

بُدَلاء گفت: «اگر بخواهی مرا بکشی، خودت زودتر از من به گور می‌روی!»

گفت: «ما به این حرف‌های تو اعتنا نمی‌کنیم!»

دستور داد او را کشتند. آن‌وقت خودش از زیر سقفی ردّ می‌شد، سقف روی سرش خراب شد و مرد. مردم [وقتی] جنازه را تشییع می‌کردند می‌گفتند: «رفت ز دار فنا، حجة الإسلام ما! بِرَس به فریاد ما! مهدی صاحب زمان!» یکی از آنجا می‌گذشت، گفت: «دیدید که گفتم [اگر بخواهی مرا بکشی، خودت زودتر از من به گور می‌روی!]» جنازهٔ بُدَلاء روی زمین مانده بود و آقای بهبهانی را می‌بردند تا دفن کنند. اتفاقاً در منزل پدربزرگ ما بود؛ در همان‌جا هم دفن شده بود. [روی قبرش] سنگ قیمتی هم داشت؛ خیلی سنگ قیمتی بود. می‌گفتند: «خیلی‌ها آمده‌اند تا این سنگ را بدزدند.»

بعد من همین‌طور که نگاه می‌کردم، چشمم به یک نفر افتاد، گفتم: «من نمی‌دانم این چه کسی

است؟» دیدم به قیافه‌اش می‌آید که آدم کش باشد! دیدم زیرش نوشته: «آقا محمدعلی بِهبَهانی»!

اَی ببین! مثل اینکه دل به دل راه دارد! گفتم: «از میان این عکس‌ها به قیافه این یکی می‌آید که آدم‌کش باشد!»

آن‌وقت آن بنده خدایی که از قوم و خویش ما هم بود، [از این حرفم] خوشش نیامد! آخر او هم هی می‌خواست تعریف کند، من هم گفتم: «آره این آدم کُش را می‌گویید؟»

آمد تعریف کند، گفتم: «بله آقا! این اولیاء خدا و آدم‌های بی‌گناه را همین‌طوری گرفته کشته است.»

گفت: «پس شما ضدّ صوفی نیستید؟»

گفتم: «صوفی چه است؟ ما خودمان صوفی هستیم!» بله، از آن صوفی‌هایی که اهل کلک و حقه‌بازی و مردم‌فریبی هستند، هم در بین خودمان داریم! خب حالا دوتا از آن صوفی‌ها هم باشد، چه ایرادی دارد؟! مگر حافظ نمی‌فرماید:

صوفی نهاد دام و سر حیله باز کرد *** بنیاد مکر با فلک حیله باز کرد

یکدفعه به مرحوم آقا [علامه طهرانی] گفتم: «حافظ می‌گوید» گفتند: «چه گفتی آقا؟ بگو حافظ

می‌فرماید!»

صوفی این‌طوری هم داریم! از آن‌طرف در شعر دیگرش، صوفی دیگر را هم داریم که:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق

نه این مال حافظ نیست.

اشعار دیگرش که از صوفی تعریف می‌کند:

که ای صوفی چه در انبانه داری *** بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد گفتا دام دارم *** ولی سیمرغ می‌باید شکارم

همه‌جا، [همه جورش هست]؛ هم بدش هست، هم خوبش. عالم [هم همین‌طور]؛ عالمِ بد هم هست! مگر کَسروی عالم نبود؟! مگر سید ضیاء طباطبایی عالم نبود؟! مگر تقوی عالم نبود که رئیس دیوان رضا شاه بود و در همین مدرسهٔ فیضیه حجره‌اش بود؟! سید ضیاء تقوی هم‌بحثی و هم‌درسی آقای خمینی بود. اجازهٔ اجتهاد هم داشت. مگر علامهٔ وحیدی هجده اجازهٔ اجتهاد از نائینی نداشت؟! بعد آمد حجاب را برداشت و زن خودش را با سر برهنه در مجلس کشف الحجاب کرمانشاه آورد و سناتور شد! تا اینکه او را کشتند. یعنی از آنهایی که بعد از انقلاب کشتند و به حق هم کشتند، یکی همین بود. به ناحق خیلی‌ها کشته شدند، ولی

[کسانی که] به حق [کشته شدند]، همین وحیدی و سناتور علی دشتی بودند. آن‌وقت در یک مجلس در همین قم، همین علمای قم به کشته شدنِ علامهٔ وحیدیِ مرتدّ بی‌دین و عوامل کذا که موجب کشف حجاب شد، اعتراض می‌کردند که «مگر چه گناهی کرده است که باید اعدام شود؟» مرحوم پدر ما [علامه طهرانی] هم که در آن مجلس بوده‌اند، می‌گویند: «لعنة الله علیه!» همین‌طور بلند! دیگر همه خفه می‌شوند! همه خفه می‌شوند. این هزار بار می‌بایست اعدام شود؛ یک اعدام برای او بسیار کم بود! دین مردم دست چه کسانی هست؟! کسی که کشف حجاب را آورد و بی‌پدر شعر گفت:

به شرع احمد مرسل، حجاب واجب نیست...

این شعر مال همین علامهٔ وحیدی بود. بی‌پدر و مادر مرتد شده بود. از قوم و خویش‌های مادری ما بود. مثل‌اینکه همهٔ قوم و خویش‌های ما ماشاءالله یکی از یکی بهترند!

آن زمان، قمر الملوک وزیری این شعر او را در رادیوی آن زمان خوانده بود. آن‌وقت این مرد کثیفِ عوضی این شعرش را آورده بود و خوانده بود و گفته

بود: «مگر این چه گناهی مرتکب شده است که باید اعدام شود؟» ادراک مردم را نگاه کنید!

اللَهمّ صلِّ عَلی محمد و آل‌محمد